



فصل سوم

اخلاق

فردی و اجتماعی





چوپانِ درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگهداری می کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هرروز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانه ی صاحبِ گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت. چوپان هربار او را نصیحت می کرد و می گفت: «این کار درست نیست» اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!».

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا بُرد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود بُرد. چوپان، نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد».

مرد گفت: «من باور نمی کنم، آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟».

چوپان گفت: شنیده ای که می گویند: «قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود».

این سیل، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی.

مرد با شنیدن

حرف های

چوپان در فکر

فُرورفت.





درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست کاری بود.
۲. چوپان هر بار صاحب گوسفندان را نصیحت می کرد.
۳. صاحب گوسفندان، در فکر فرورفت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرورفت؟
۲. مثل «قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود» یعنی چه؟
۳.



واژه سازی

چوپان هر روز شیر می دوشد.	←	چوپان هر شب شیر می دوشد.
زهرا از دبستان آمد.	←	علی به دبستان رفت.
پرنده پایین درخت بود.	←	پرنده بالای درخت بود.



حالا تو هم مانند نمونه های بالا، برای هر کلمه جمله ای بگو

زیاد ←

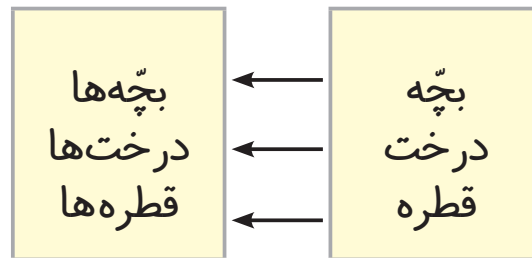
راست گو ←

بزرگ ←



بیاموز و بگو

کلمه‌های زیر را بخوان.



چند بچه	یعنی	بچه‌ها
چند درخت	یعنی	درخت‌ها
چند قطره	یعنی	قطره‌ها



حالا تو بگو

.....	یعنی	میوه‌ها
.....	یعنی	گل‌ها
.....	یعنی	خانه‌ها
.....	یعنی	کوچه‌ها



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
۲. کلمه‌هایی را که با «ها» جمع بسته شده‌اند.
۳.



بازی و نمایش

بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش اجرا کنید.



احوال پرسی

پروانه از گل
احوال پرسید.
گل گفت: خوبم.
پروانه خندید
گل، بازتر شد
با ناز خوابید.
پروانه دورش
آرام رقصید.

محمود کیانوش



کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا، خوش حال شدند و پروازکنان، لانه‌شان را ترک کردند.

آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جنگل بود.



کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن‌ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، اما کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید». کوشا و نوشا قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد اما نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

نوشا در راه به هُدُدی رسید که پاکیزه، راست‌گو، امانت‌دار و مهربان بود. از هُدُد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

هُدُد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش هُدُد رفت.

این بار به طوطی سخن‌گو رسید و از او خواست خوب حرف‌زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، اما تو باید اول خوب دیدن و خوب گوش کردن را یاد بگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می‌کشد».



نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیرش برگردد.

سرانجام، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می‌زنند. کمی به فکر فرو رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود ز دانش دلِ پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

۱. نوشا از هُدهُد چیزهای خوب را یاد گرفت.
۲. دارکوب به پرنده گفت: «شما باید سال‌ها تلاش کنید».
۳. کوشا خوب سخن گفتن را از طوطی آموخت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. چرا کوشا و نوشا لانه‌شان را ترک کردند؟
۲. چرا نوشا در کارهایش موفق نبود؟
۳. دوست داری مثل کدام پرنده باشی؟ چرا؟
۴.



واژه‌سازی

- در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند»، مشترک است.
- در کلمه‌های کوشا، کوشش، کوشیدن و می‌کوشد، کلمه‌ی «کوش» مشترک است.
- در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر» مشترک است.



حالا تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است؟

می‌خواست خواستگاری خواستن	گیاه‌خوار گوشت‌خوار علف‌خوار	سخن‌گو سخن‌ران سخن‌چین	دانش‌آموز نوآموز هنرآموز
---------------------------------	------------------------------------	------------------------------	--------------------------------



بیاموز و بگو

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌شنوید.
 گذشته، یک‌مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرنده
 وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌شنوید.
 ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌دهد.
۲. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌دهد.
۳.



کتاب خوانی

۱. بیشتر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
۲. برای آنکه یک کتاب نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت

خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌کرد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست خوش اخلاق باشد، اما نمی‌دانست چه کار کند.

یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاق بد شما را درمان کند».

روز بعد پزشک، کوزه‌ای پر از آب برای او فرستاد و نوشت: «هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش».

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقش بهتر شده است.

روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به زودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده».

پزشک خندید و گفت:

«در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی، برای نوشیدن آب، کمی وقت لازم بود. همان صبر و آرامش اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش اخلاق شده‌ای».

* به نظر شما چه چیزی باعث

خوش اخلاقی آن مرد شده است؟





دوستان ما

■ چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را
چه کسی کاشته است؟
کشاورز، همان کشاورز کوشایی که
دوست ماست.



■ چه نان گرم و خوش‌مزه‌ای! چه کسی
آن را پخته است؟
نانوا، همان نانواي سحرخیزی که
دوست ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده
است؟

رُفتگر، همان رفتگر زحمت‌کش و
مهربانی که دوست ماست.





■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنا، همان بنای پُرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟ باغبان، همان باغبان پرتلاشی که دوست ماست.



■ چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟ مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

■ چه کلاس شاد و بانشاطی! چه دانش‌آموزان دوست‌داشتنی و سخت‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلم، همان معلم مهربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی

آفریده است؟





درست، نادرست

۱. رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
۲. دانش‌آموزان پرتلاش و مهربان را، معلّم پرورش داده است.
۳. این خانه‌های گرم و راحت را کشاورز کوشا ساخته است.
۴.



گوش کن و بگو

۱. از چه کسانی یا از چه راه‌هایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
۲. به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
۳. چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
۴.



واژه‌سازی

- الف) کی، چی می‌فروشد؟
 شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.
 سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.
- ب) کی، چی می‌سازد؟
 به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
 به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



حالا تو بگو

به کسی که کفش می‌دوزد، می‌گویند.

به کسی که پارچه می‌فروشد، می‌گویند.

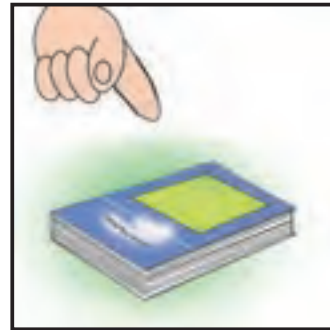
کلیدساز یعنی،



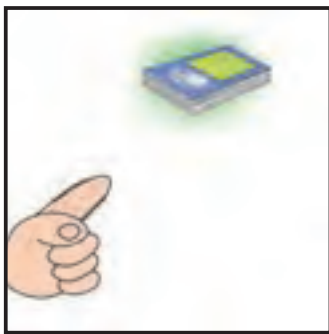
بیاموز و بگو



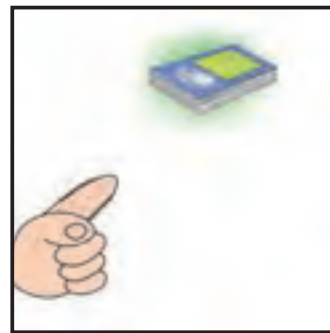
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.

همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که نشانه‌های «ه ه» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.

۲. کلمه‌هایی که نشانه‌های «ط» یا «ظ» دارند.

۳.



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم کلاسی‌هایش با شنیدن کلمه‌هایی که

۱. نشانه‌ی «ح ح» دارند، دست بزنند.

۲. نشانه‌ی «ت ت» دارند، هورا بکشند.

۳.



بخوان و بیندیش

مورچه اشک ریزان،
چرا اشک ریزان؟



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه، از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چقدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آنجا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور».

گنجشکی از آنجا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟».



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان».

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت. گنجشک پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی! درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا پَر ریزان؟».

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان».

درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ‌هایش ریخت.

پیرمرد ماست‌فروشی که در کنار دیوار ماست می‌فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت: «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟».

درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان».

پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه شد؛ چه غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست‌هایش را ریخت روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله‌پیرزن نانی را که توی

تنور افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش

را پخت و چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیش

پیرمرد ماست‌فروش ببرد و ماست بگیرد. توی راه،

پیرمرد را دید که با سر و روی ماستی می‌دود؛ آن

هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد: «بابا ماست‌به‌رو،

چرا ماست‌به‌رو؟».

پیرمرد تا خاله‌پیرزن را دید، فریاد زد:

«خاله‌پیرزن، مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که

صحیح و سالمی!».

خاله‌پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالمم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟».

پیرمرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماست‌ها را از سروصورتش پاک کرد و فریاد زد: «خاله‌پیرزن که سالم است، نسوخته است».
مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله‌پیرزن را دیدند، خوش حال شدند؛ چقدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله‌پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖ درک و دریافت

۱. وقتی مورچه پاهای خاله‌پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟
۲. وقتی خبر سلامتی خاله‌پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟

